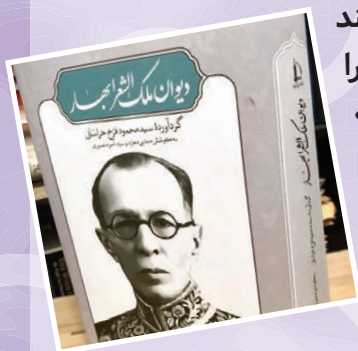


شاعری که از هیچ کس نمی ترسید

بابا وقت‌هایی که مشغول کار است، زیر لب می‌خواند: «مرغ سحر ناله سر کن». خواهر بزرگه وقتی امتحان فارسی داشت، با صدای بلند تکرار می‌کرد «ای دیو سپید پای در بند/ ای گنبد گیتی ای دماوند». توی خانه‌ی مامان بزرگ بعضی وقت‌ها یک نفر از توی ضبط صوت با صدای خوش می‌خواند: «به اصفهان رو که تا بنگری بهشت ثانی». می‌دانستی همه‌ی این شعرها را شاعری سروده که ۱۳۴ سال پیش در شهر مشهد به دنیا آمده‌است؟ «محمدتقی»، همشهری ما در محله‌ی سرشور به دنیا آمد. او هنوز یک پسر کوچولو بود که از پدر شاعرش، شعرهای زیادی یاد گرفت و حتی خودش می‌توانست شعر

بگوید. بعضی‌ها یواشکی می‌گفتند نکند محمدتقی شعرهای پدرش را به اسم خودش می‌خواند! خلاصه روزهای گذشت، پسر کوچولو بزرگ می‌شد و استعداد شاعری‌اش را با خواندن و نوشتن تقویت می‌کرد. کم‌کم آن قدر حرفه‌ای شد که در دربار پادشاه زمان خودش، به



عنوان «ملک الشعرای» رسید؛ لقبی که پادشاهان به شاعرها می‌دادند. خودش هم یک تخلص (اسم شاعری) برای خودش انتخاب کرد: «بهار». از آن به بعد همه صدایش می‌کردند «ملک الشعرای بهار». محمدتقی، شاعر نترسی بود. در شعرهایش حرف‌هایی می‌زد که حاکمان ستمگر خوش‌شان نمی‌آمد ولی خب برای او مهم نبود چون دلش می‌خواست یک انسان تأثیرگذار باشد. برای همین رفت سراغ روزنامه‌نگاری، آن‌جا هم مطالبی می‌نوشت که کام حاکمان را حسابی تلخ می‌کرد اما بهار به کارش ادامه می‌داد؛ هر قدر هم که زندانی و تبعید می‌شد و روزنامه‌هایش را توقیف می‌کردند. راستی می‌دانستی بهار در این روزنامه‌ای که الان دست توست هم نویسنده و سردبیر بوده؟ «آبنبات» که در حال خواندنش هستی، بخشی از روزنامه‌ی «خراسان» است و این شاعر بزرگ مدتی در روزنامه‌ی خراسان به نوعی سردبیر بوده‌است.

